

فلسفه ی مواجهه با دیگری

فلسفه‌ی مواجهه با دیگری

شارل پِپِن

مترجم: قاسم مؤمنی



نسترواژ
تهران
۱۴۰۴

Charles Pépin
La Rencontre
Une philosophie
Allary Éditions, 2021

سرشناسه:	پِپِن، شارل (۱۹۶۵-)	Pépin, Charles
عنوان و پدیدآور:	فلسفه‌ی مواجهه با دیگری؛ نویسنده شارل پِپِن؛ مترجم قاسم مؤمنی.	
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۴۰۴.	
مشخصات ظاهری:	۲۰۸ ص.	
شابک (ISBN):	978-964-209-443-1	
وضعیت فهرست‌نویسی:	فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.	
یادداشت:	عنوان اصلی:	<i>La Rencontre; Une philosophie</i>
موضوع:	برخورد بین اشخاص — فلسفه.	
شناسه‌ی افزوده:	مؤمنی، قاسم، ۱۳۶۱- ، مترجم.	
رده‌بندی کنگره:	BF ۶۳۷	
رده‌بندی دیویی:	۱۵۸ / ۲	
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۱۰۱۸۰۲۳۸	

یادداشت ناشر	۹
مقدمه	۱۱
بخش اول. نشانه‌های مواجهه	
۱ آشفته‌ام	۱۷
آنگاه که پوسته‌ام ترک برمی‌دارد	
۲ تو را باز می‌شناسم	۲۷
وقتی بخت به سرنوشت شبیه می‌شود	
۳ به تو کنج‌کاو	۳۳
وقتی می‌خواهم دنیایت را کشف کنم	
۴ شوق پریدن دارم	۳۹
آنگاه که دیگری با لم می‌بخشد	
۵ جهان را از نگاه تو می‌بینم	۴۷
وقتی دیگر بودگی تو را تجربه می‌کنم	
۶ دگرگون شده‌ام	۶۳
آنگاه که دیگری از من کسی دیگر می‌سازد	
۷ در قبال تو احساس مسئولیت می‌کنم	۷۹
آنگاه که «دیگری» سرشت اخلاقی‌ام را بر من آشکار می‌کند	
۸ من زنده‌ام	۸۷
آنگاه که دیگری جانم را نجات می‌دهد	

فلسفه‌ی مواجهه با دیگری

نویسنده	شارل پپن
مترجم	قاسم مؤمنی
سر دبیر و ویراستار	محمد رضا خانی
چاپ اول	زمستان ۱۴۰۴
تیراژ	۱۰۰۰ نسخه
مدیر هنری	حسین سجادی
ناظر چاپ	مصطفی حسینی
حروف‌نگار	حمید سناجیان
چاپ و صحافی	حصاری

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۴۴۳-۱
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشر ماهی

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰
www.nashremahi.com

بخش دوم. شرایط مواجهه

- ۱ ترک خانه ۹۹
- فلسفه‌ای برای کنش
- ۲ در ستایش گشودگی ۱۱۹
- چشم‌به‌راه چیز مشخصی نبودن
- ۳ نقاب از چهره برگرفتن ۱۳۹
- توانمندی نهفته در آسیب‌پذیری

تقدیم به امیلی

بخش سوم. زندگی حقیقی یعنی مواجهه

- ۱ آیا مواجهه ویژگی خاص انسان است؟ ۱۵۹
- خوانش انسان‌شناختی
- ۲ با تو مواجه می‌شوم، پس هستم ۱۶۷
- خوانش اگزیستانسیالیستی
- ۳ مواجهه با راز ۱۷۳
- خوانش دینی
- ۴ مواجهه با میل خویشتن ۱۷۹
- خوانش روانکاوانه
- ۵ مواجهه با دیگری برای مواجهه با خود ۱۹۱
- خوانش دیالکتیکی
- نتیجه‌گیری ۱۹۹
- آثاری که در نگارش این کتاب به کار رفته‌اند ۲۰۱

کم‌تر اندیشمندی در فضای فکری فرانسه‌ی معاصر توانسته است همچون شارل پِپِن^۱ فلسفه را از برج عاج آکادمی به میانه‌ی زندگی روزمره بیاورد. پِپِن روشنفکری فعال و پویاست که فلسفه را به ابزاری کارآمد برای گام‌برداشتن در میان پیچیدگی‌های دنیای مدرن تبدیل کرده است؛ و برای اثبات کارایی عملی آن کوشیده است. او فلسفه را «نیرویی برای زندگی روزمره» می‌داند، نه رشته‌ای انتزاعی؛ و معتقد است فلسفه می‌تواند به ما کمک کند تا بهتر زندگی کنیم. از این منظر، آثار او به نوشته‌های آلن دو باتن، فیلسوف و نویسنده‌ی سوئیسی-بریتانیایی، شباهت زیادی دارد. اکنون حدود بیست سال است که پِپِن پادکست «شارل پِپِن: فلسفه‌ی عملی» را در اسپاتیفای و سمینارهای هفتگی «دوشنبه‌های فلسفی»^۲ را با همکاری شبکه‌ی MK2 برگزار می‌کند و ایده‌های خود را به مخاطبان گسترده‌ای عرضه می‌نماید. پِپِن همچنین ستون ثابتی در فیلوزوفی مَگَژین^۳ دارد و در آن به پرسش‌های فلسفی خوانندگان پاسخ می‌دهد. پِپِن در خارج از فرانسه نیز مخاطبان فراوان دارد. دو کتاب مشهور او، فلسفه‌ی مواجهه با دیگری (کتاب حاضر) و فلسفه‌ی اعتماد به نفس^۴، با استقبال گسترده‌ای در سطح بین‌المللی

1. Charles Pépin

2. Les Lundis Philo

3. Philosophie Magazine

۴. ترجمه‌ی این اثر به قلم مرضیه حسین‌پور در نشر ماهی.

مواجهه شده‌اند. تاکنون فلسفه‌ی مواجهه با دیگری به پانزده زبان و فلسفه‌ی اعتماد به نفس به بیست زبان منتشر شده است.

توانمندی شارل پین در نزدیک کردن فلسفه‌ی دانشگاهی به زندگی روزمره ریشه در بنیان‌های فکری و مسیر تحصیلی نامتعارفش دارد. او نخست از مدرسه‌ی عالی علوم سیاسی پاریس فارغ‌التحصیل شد. این دوره بنیانی استوار در علوم سیاسی و اجتماعی برای او فراهم آورد. سپس در مدرسه‌ی عالی مطالعات بازرگانی پاریس، یکی از برترین مدارس کسب و کار اروپا، تحصیل کرد. این تحصیلات به او دیدگاهی عمل‌گرایانه و نتیجه‌محور، درکی از ریسک و توانایی سخن گفتن به زبان کارآفرینان و تصمیم‌گیرندگان بخشید. هنر او ترجمه‌ی مفاهیم عمیق فلسفی به زبان عملی زندگی است. مثلاً برای بحث درباره‌ی شکست به هگل یا کی‌یرکگور ارجاع نمی‌دهد، بلکه با بهره‌گیری از دانش بازرگانی‌اش به تحلیل اخراج استیو جابز از اپل می‌پردازد، و با تکیه بر دانش نظری‌اش در سیاست به نقد ذهنیت فرهنگی شکست در نظام آموزشی فرانسه، و با استفاده از دانش فلسفی‌اش به کاوش در ریشه‌ی این نمونه‌های مدرن در حکمت رواقیون یا در فلسفه‌ی اگزیستانسیالیست‌ها. این رویکرد سه‌بعدی یعنی چیستی (مفهوم فلسفی)، چرایی (پیامد آن در کسب و کار و جامعه) و چگونگی (کاربرد عملی برای فرد) ارزش منحصر به فرد کار او را تشکیل می‌دهد. پین فلسفه را «ساده‌سازی» نمی‌کند؛ بلکه آن را برای جهانی‌بازآرایی می‌کند که در آن مشکلات انسان‌ها در چارچوب کار، جامعه و جاه‌طلبی شخصی تعریف می‌شود.

مقدمه

عشاق، گاه با شور و اندکی هراس، وقتی فیلم نخستین مواجهه‌شان را در ذهن مرور می‌کنند، به خوش اقبالی خود پی می‌برند. به راستی سرنوشتشان به مویی بند بود؛ ساعتی دیگر برای حرکت قطار، صندلی‌ای متفاوت در کوپه... و چه بسا مسیر زندگی‌شان هرگز با یکدیگر تلاقی نمی‌کرد.

با این حال، با نگاهی دقیق‌تر بلافاصله برآیمان روشن می‌شود که مواجهه‌شان صرفاً حاصل تصادفی خوشایند نیست. آن دو صندلی کنار هم صرفاً فرصتی را فراهم آوردند؛ زن جسارت به خرج داد و سر صحبت را گشود، و مرد پذیرای امری نامنتظر شد: زنی که در نگاه نخست باب طبعش نبود. دو بیگانه آغوش به روی گفت‌وگو گشودند و بدین سان مواجهه رخ داد.

مرد و زن، در قطار پرسرعتی که با ۳۰۰ کیلومتر در ساعت پیش می‌تاخت، به سادگی ممکن بود هرگز یکدیگر را نیابند؛ دو خط سیر موازی، روانه با آخرین سرعت. زن، مدیری با پیشرفت شغلی بی‌وقعه؛ مرد، متخصص استخوان‌درمانی با مراجعانی پروپاقرص. اما کافی بود تا جرقه‌ی چند عامل همزمان مسیرشان را کج کند و آن جادو به کار افتد. زن شاید آشفتگی مرد را دریافته بود. مرد پیش از سوارشدن به قطار تماسی از روانپزشک پسرش داشت، و وقتی همسفرش جویای حالش شد، نکوشید تا اضطراب خود را پنهان کند. بلکه نقاب از چهره برداشت. زن نیز در

مقابل، نزد این ناشناس، بیش از آنچه خود می‌پنداشت، سفره‌ی دلش را باز کرد. آن دو، بی‌هیچ نقاب و تظاهری، بی‌آن‌که نقش‌های همیشگی خود را بازی کنند، با یکدیگر سخن گفتند.

پس این مواجهه، که ظاهراً حاصل تصادف بود، در پرتو گشودگی و رویکرد آنان امکان‌پذیر شد. این قاعده در مورد مواجهات دوستانه یا حرفه‌ای هم صادق است: تصادف فقط نقطه‌ای است برای شروع و عزیمت. سرنوشت ما را تصادف رقم نمی‌زند؛ بلکه می‌توان زمینه‌اش را فراهم کرد. من این کتاب را نوشتم تا نشان دهم که می‌توان تصادف را به یاری طلبید و خود را برای پذیرش امور پیش‌بینی‌ناپذیر آماده کرد؛ خواه در قطار باشد یا فروشگاه، در مهمانی شبانه یا دفتر کار، در وب‌سایت دوست‌یابی یا در پارکی بیرون خانه.

اما لازمه‌ی این امر داشتن بینشی روشن از سازوکار و ژرفای مواجهه، و درک چپستی کنش، گشودگی و آسیب‌پذیری است.

برای این مقصود، از اندیشمندان قرن بیستم یاری خواهیم گرفت؛ آنان که در امتداد اندیشه‌ی هگل به کاوش در باب نسبت با دیگری و پیوندهای بنیادینی پرداختند که می‌تواند میان دو انسان تنیده شود. زیگموند فروید، مارتین بوبر، امانوئل لویناس، ژان-پل سارتر، سیمون وی و آلن بدیو ما را در ترسیم خطوط کلی فلسفه‌ای برای مواجهه یاری خواهند کرد. همچنین، رمان‌نویسان، نمایشنامه‌نویسان، نقاشان و فیلمسازانی که مواجهات زیبا را به تصویر کشیده‌اند — همچون ماریو^۱ در نمایشنامه‌ی بازی عشق و تصادف^۲، لویی آراگون در اورلین^۳، آلبر کوئن در دلبر ارباب^۴، کلینت ایستوود در پل‌های مدیسن کانتی یا عبداللطیف کشیش در زندگی ادل^۵ به این اندیشه جان می‌بخشند.

۱. Marivaux (۱۶۸۸-۱۷۶۳)؛ نمایشنامه‌نویس فرانسوی در قرن هجدهم، م.

2. *Le Jeu de l'amour et du hasard* 3. *Aurélien* 4. *Belle du seigneur*
5. *La Vie d'Adèle*

افزون بر این، نگاهی ویژه خواهیم داشت به آثاری که خودشان زاینده‌ی مواجهه‌ای سرنوشت‌ساز بوده‌اند و به ما یادآور می‌شوند که حتی بزرگ‌ترین نوابغ هم وامدار دیگران‌اند. آیا می‌دانید که پیکاسو، اگر شیفتگی دوستانه‌اش به الوار نبود، شاید هرگز گرنیکا را نمی‌کشید؟ یا عصیانگر^۱ کامو تا چه حد وامدار علاقه‌ی این نویسنده به ماریا کاسارس بازیگر است؟ ولتر و امیلی دو شاتله تا چه اندازه در آفرینش کاندید و گفتار در باب خوشبختی^۲ یکدیگر را پروراندند؟ و اگر ضیافت شام نیویورک میان دیوید بووی^۳ و لورید^۴ اتفاق نمی‌افتاد، چه بسا ترانه‌ی روز بی‌نقص^۵ آفریده نمی‌شد؟

وقتی به اهمیت مواجهات پی می‌بریم، با نگاهی دیگر به آثاری که روح ما را تغذیه می‌کنند، و به خود زندگی‌مان می‌نگریم. ما به دیگران وابسته‌ایم. مواجهه امری تفننی یا گزینه‌ای کم‌اهمیت نیست؛ بلکه برای ما حیاتی است و شخصیت‌مان را قوام می‌بخشد؛ مواجهه در قانون ماجرای هستی ما جای دارد. چنان‌که خواهیم دید، قدرت مواجهه تنها در آن نیست که ما را با عشق و دوستی آشنا کند یا به سوی کامیابی رهنمون شود؛ بلکه ما را بر خودمان آشکار می‌کند و درهای جهان را به رویمان می‌گشاید. قدرت و راز آن در همین جاست: من به دیگری و به مواجهه با دیگری نیاز دارم تا با خویشتن خویش مواجه شوم. باید با آنچه «من» نیستم روبه‌رو شوم تا «خود»م بشوم.

1. *L'Homme révolté* 2. *Discours sur le bonheur* 3. David Bowie
4. Lou Reed 5. *Perfect Day*

بخش اول

نشانه‌های مواجهه

آشفته‌ام

آنگاه که پوسته‌ام ترک برمی‌دارد

مواجهه با دیگری یعنی تکان خوردن، آشفته‌شدن. چیزی رخ می‌دهد که انتخابش نکرده‌ایم، چیزی غافلگیرمان می‌کند: این همان تکانِ مواجهه است. واژه‌ی «rencontre» [مواجهه] از واژه‌ی فرانسوی قدیم «encontre» می‌آید که بیانگر «برخورد کردن با کسی در مسیر» است. پس به یک تکانِ حاصل از برخورد با دیگری اشاره دارد: دو هستی با هم تماس می‌یابند، به هم برمی‌خورند و می‌بینند که مسیرهایشان تغییر کرده است. موجودی یکتا به‌خوبی می‌تواند از کنار دیگری بگذرد بی‌آن‌که آشفته شود: این خود گواه آن است که مواجهه‌ای در کار نبوده، بلکه صرفاً تقاطعی رخ داده است. در واقع چیزی شگفت‌انگیزتر، گاه پیریشان‌کننده‌تر و دشواریاب‌تر از تفاوت دیگری نیست. چطور ممکن است از مواجهه با تو متزلزل نشوم، تویی که دقیقاً چون دیگری هستی از دست‌رسم می‌گریزی، چون تاریخی دیگر داری، نگاهی دیگر به جهان و حسی دیگر به چیزها داری؟ اگر مثل سنگ بی‌اعتنا بمانم، یعنی به زحمت نگاهی گذرا به تو انداخته‌ام، یا در تو چیزی ندیده‌ام جز آینه‌ای که مرا باز می‌تاباند.

این آشفتگی اغلب از یک تکانِ مواجهه‌ای ناشی می‌شود: وقتی آنا کارنینا در ایستگاه قطار چشمش به شاهزاده ورونسکی می‌افتد، هنوز هیچ چیز از او نمی‌داند، اما آشفتگی‌اش آنی است، ورونسکی پیشاپیش از

میان جمعیت متمایز شده است. چه چیز آنا کارنینا را این گونه تحت تأثیر قرار می‌دهد؟ آیا ظهور «دیگری» است که نیرو و یکتایی آن به دل او می‌افتد؟ آیا حس کردن این جنبش در درون خود است، شوری که هیچ‌کس و هیچ‌چیز او را برای آن آماده نکرده بود؟ این آشفتگی می‌تواند همزمان چندین حس را فرا بخواند: گاه به نظرم می‌رسد که کسی را نمی‌شناختیم تا آن‌که با شگفتی نرمی دیوانه‌وار پوستش را کشف می‌کنیم و حس می‌کنیم به نوازش‌ها، بوسه‌ها و واژه‌هایمان واکنش نشان می‌دهد. در آشفتگی عاشقانه، برخی نشانه‌ها تردید بر دار نیستند و گواهی می‌دهند که این جنبش چقدر غافلگیرمان می‌کند: تند شدن ضربان قلب، لکنت زبان، خشکی دهان، تعریق، خاموشی... در برابر این نیروی شتاب‌دهنده زندگی، بدن ما چنان واکنش نشان می‌دهد که گویی، ناتوان از همگام شدن با این آهنگ، نیازمند زمانی برای انطباق است. گاه نخست طنین صدایی است که ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد، کنجکاویمان را برمی‌انگیزد، خاطراتی مدفون را در ما بیدار می‌کند، صدایی از گذشته، از کودکی‌مان، ما را فرامی‌خواند. کریستیان بوین نقل می‌کند که وقتی برای نخستین بار صدای پی‌یر سولاژ^۱ را پای تلفن شنید، بی‌آن‌که حتی او را از نزدیک دیده باشد، یقین کرد که با او مواجه شده است. او این لحظه را در کتاب پی‌یر، گزارش می‌کند که به دوستی‌شان اختصاص داده است: «صدای سولاژ برهنه است. و بی‌نهایت صریح. با ته‌مایه‌ای از سرخوشی و اندک حیرتی از شنیدن صدای تو و خودش.»^۲ این زلزل همچنین می‌تواند ماهیتی بیش‌تر عقلانی داشته باشد: مثلاً پیکاسو، که همواره به سیاست بی‌اعتنا بود، سال‌ها بود که با الوار برخورد داشت، تا این‌که روزی در سال ۱۹۳۴، الوار از تعهد صلح طلبانه‌اش با او سخن گفت. آنگاه به روی پیکاسو نگرشی سیاسی به جهان گشوده شد. در همین لحظه‌ی خاص، او سرانجام با شاعر مواجه

۱. Pierre Soulages (۱۹۱۹-۲۰۲۲)؛ نقاش معاصر فرانسوی. م.

۲. کریستیان بوین، پی‌یر، قاسم مؤمنی، نشر ماهی، چاپ اول ۱۴۰۳، ص. ۸۰. م.

می‌شود. و گاهی هم دیگری درست بر قلبمان اثر می‌گذارد، همچون یکی از افسانه‌ای‌ترین زوج‌های راک مستقل در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۷۰: مواجهه‌ی دیوید بووی و ایگی پاپ بر زمینه‌ی اشتراک موسیقایی شکل نگرفت؛ بووی پیش از هرچیز تحت تأثیر پریشانی ناشی از اعتیاد و تنهایی ایگوانا (لقب ایگی پاپ) قرار گرفت.

این آشفتگی هر شکلی که به خود بگیرد، از احساسی ساده تا سرگیجه، نشان می‌دهد که زندگی چقدر می‌تواند غافلگیرمان کند: اکنون باید به این واقعیت گردن نهاد که ما بر همه‌چیز تسلط نداریم. دو موجود یکتا، از فراسوی دو جهان، به یکدیگر مماس شده‌اند. هنوز نمی‌دانیم نتیجه چه خواهد بود (خلاقیت پیکاسو دوباره جان می‌گیرد، آنا کارنینا سرانجام به خاطر آن می‌میرد...)، اما واقعیت این است: این اتفاق افتاده است. اگر تصادفاً این توهم را در سر می‌پروراندیم که سلول‌هایی خودبسنده و مستقل و درخوبسته‌ایم که آسوده در هویت و عاداتشان جا خوش کرده‌اند، ناگهان بیدار می‌شویم. آسایشمان به هم می‌ریزد. حس می‌کنیم در آرزوی چیزی دیگر هستیم، چیزی که هم سرمست‌کننده و هم نگران‌کننده است. آشفتگی‌مان ما را همزمان به دو سو سوق می‌دهد: هم به سوی دیگری که شگفت‌زده‌مان می‌کند و هم به سوی آن بخشی از خودمان که از دست‌رسمان می‌گریزد. پیکاسو هنگام مواجهه با الوار همان قدر از آرمان‌گرایی شاعر شگفت‌زده می‌شود که از پژواکی که در درون خود می‌یابد. در آشفتگی حسی، درازکشیده در ملافه‌های به هم ریخته، همان قدر از دیگری، از زیبایی‌اش و از میلش، شگفت‌زده می‌شویم که از آنچه حس می‌کنیم در درونمان برمی‌آید و گاه غافلگیرمان می‌کند. در واقع گویی دو مواجهه‌ی همزمان رخ می‌دهد: مواجهه با دیگربودگی دیگری، و مواجهه با دیگربودگی‌ای درون خودمان. [آرتور] رمبو^۱ در نامه‌ای به پل دومنی^۲ در

۱. Rimbaud؛ شاعر فرانسوی قرن نوزدهم. م.

2. Paul Demy

سال ۱۸۷۱ می نویسد: «من دیگری است.» گاه باید با دیگری مواجه شد تا سرانجام آن را فهمید و آزمون. مواجهه با دیگری نهفته در دیگری، تا دریابیم که دیگری ای در خود وجود دارد و بفهمیم که این دیگری در خود، شاید بیش تر از آن خودی که گمان می کردیم هستیم، خود ماست. چقدر دوریم از آن عبارت ریاکارانه‌ی «از دیدنتان خوشوقت شدم» که گاه برای پایان دادن به مواجهه‌ای به زبان می آوریم، مواجهه‌ای که از قضا کسل کننده تر هم شده، چون به هیچ وجه ما را آشفته نکرده است. کلینت ایستوود در اقتباس سینمایی اش از رمان پل‌های مدیسن کانتی^۱ نوشته‌ی رابرت جیمز والر، زایش و نیروی این آشفتگی را به تصویر می کشد. مریل استریپ در آن فیلم نقش زن خانه‌داری اهل جنوب ایتالیا را بازی می کند که دهه هاست در ایالت آیووا در امریکا با شوهر و دو فرزند نوجوانش زندگی می کند. فرانچسکا که چهار روز در مزرعه تنهاست، زیرا شوهر و فرزندان برای شرکت در مسابقه‌ی گاوداری رفته اند، با رابرت مواجه می شود، عکاس نشنال جئوگرافیک، که برای گزارشی درباره‌ی پل‌های آیووا – پل‌های «سرپوشیده»، سازه‌های چوبی رنگ شده‌ی آن منطقه – به آن جا آمده است. آن دو با هم شوری را تجربه می کنند که زندگی فرانچسکا را دگرگون خواهد کرد. در پایان آن چهار روز – وقفه‌ای دیوانه‌وار که گویی عمری در آن فشرده شده – و پس از تردیدی جان فرسا، فرانچسکا تصمیم می گیرد خانه اش را ترک نکند و می گذارد رابرت تنها برود. اما آنچه با هم سهیم شده اند برای همیشه همراهش خواهد ماند و هر روز آن زندگی در مزرعه را که متشکل از مجموعه‌ای از «جزئیات» است تغذیه خواهد کرد؛ زندگی روزمره‌ی زنی خانه دار که به شوهرش مهر و احترام می ورزد، بسیار دور از احساسی پر شور به رابرت که آن را چون گنجی گرامی خواهد داشت؛ ماجرای درخور رؤیاهای دوره‌ی جوانی که با اقامت در

آیووا پشت سر گذاشته بود. فرانچسکا در وصیت نامه اش می خواهد که خاکسترش را همان جایی بپراکنند که خاکستر رابرت را ریخته اند، از روی پلی که سر آغاز مواجهه شان بود.

در دل آن چهار روز که به صحبت و خنده، قدم زدن و خوردن و آشامیدن و مهرورزی گذشت، ذات مواجهه در گفته‌ای از فرانچسکا آشکار می شود، که به خوبی گویای حال آشفته‌ی اوست: «دیگر خودم را نمی شناسم، حس می کنم دیگر خودم نیستم... با این همه، هرگز به اندازه‌ی امروز خودم نبوده ام.» آشفتگی در این جا سرگیجه‌ی محض است. دست به کاری می زند که پیشاپیش از او بعید به نظر می رسد. فرانچسکا به هیچ وجه نمی خواهد به شوهری خیانت کند که هیچ ایرادی نمی تواند به او بگیرد، اما در کنارش رو به خاموشی می رود، کم کم از خودش غایب می شود و در تکرار کارهای روزمره می پژمرد. مواجهه با رابرت بسیار شدیدتر است؛ نمی تواند در برابر موجی مقاومت کند که ناگهان در برش می گیرد: جوانی ایتالیایی، شوخ طبعی، زنانگی، حتی نیروی خود زندگی در او. تمام آنچه از خودش فراموش کرده بود، آنچه زیر آوار سنگین روزها و آن «زندگی پر از جزئیات» پنهان مانده بود، و حالا ناگهان بازگشته، قوی تر از همیشه، چون با کسی مواجه شده، چون چشمان این مرد بر او می نشیند و شعله ورش می کند. این عکاس راه گم کرده راه را از او پرسید، و اکنون او راه خودش را بازمی یابد. البته او از ترک همه چیز برای رابرت صرف نظر خواهد کرد، از رفتن به دور از فرزندان، و از تحمیل تحقیر به شوهرش که می داند هرگز از آن کمر راست نخواهد کرد. آن‌ها در مزرعه‌ای زندگی می کنند که بیش از صد سال به خانواده‌ی همسرش تعلق دارد، در دل منطقه‌ای روستایی که همه چیز در آن برملا می شود، در دل سرزمینی از پاک دینان مسیحی که کوچک ترین خیانتی دهه ها غیبت و طرد اجتماعی را به دنبال دارد. پس نباید او را ملامت کنیم برای پشت کردن به عشقی که رابرت درباره اش می گوید: «فکر می کنی چیزی که برای ما اتفاق افتاد برای آدم‌های زیادی

اتفاق می‌افتد؟» همان‌طور که فیلم ما را به درک آن دعوت می‌کند، او در باطن به رابرت وفادار می‌ماند و این مواجهه از طریق عشق پایدارش ادامه می‌یابد، از طریق بُعدی از خودش که تازه کشف کرده است. چنین عشقی برایش ناممکن به نظر می‌رسید، و به‌طور متناقضی، همین عشق بود که به او امکان داد، درحالی‌که از زندگی درونی جدیدش غنی می‌شد، همسر آن شوهر درستکاری باقی بماند که از اصل ماجرابی بهره بود. به لطف مواجهه با رابرت، در قلب همان آشفتگی مواجهه، او خود را دیگری یافت و همین دیگری که به‌راستی خودش شده بود، تا پایان همراهش خواهد ماند. او خطر این وقفه‌ی خارج از زمان را پذیرفت، خطر آن چهار روز ابدی را که او را دوباره به معشوقه‌ی ایتالیایی درونش پیوند داد. اکنون می‌داند که رؤیا می‌تواند جسمانیت یابد، که شادی‌های عمیق و وصل‌های برتری در این جهان وجود دارد، دیکتاتورِ شکوهمند قلب، و نه صرفاً دیکتاتورِ کارهای انجام‌دانی.

رنه شار^۱ در کتاب گفتار مجمع‌الجزایری^۲ می‌نویسد: «باید در بیرون از خویش، در آستانه‌ی اشک‌ها و در مدار قحطی‌ها، مستقر شویم، اگر می‌خواهیم چیزی خارق‌العاده رخ دهد، چیزی که تنها در تقدیر ما بود.» این تعریف زیبایی از آشفتگی مواجهه است. حتی اگر فرانچسکا همه‌چیز را برای رابرت ترک نکرد، کاری که کرد همین بود: او در طول آن چهار روز «در بیرون از خویش» مستقر شد، بیرون از آن هویت منجمد در زندگی خانه‌داری‌اش. او خطر اشک‌ها را پذیرفت و در واقع «چیزی خارق‌العاده» رخ داد، چیزی که تنها در تقدیر آن‌ها بود، تکانی که امواجش تا زمان مرگ هر دویشان منتشر خواهد شد، و بسیار شبیه به ظهور زندگی واقعی است. پوسته‌ای که در آشفتگی مواجهه ترک برمی‌دارد اغلب پوسته‌ی اجتماعی ماست. اگر من عمیق پیچیده، متغیر و تا حد زیادی رازآمیز است، من

1. René Char

2. *La Parole en archipel*

اجتماعی ساده‌تر و منجمدتر است. ضروری است، اما فروکاهنده. روی کارت شناسایی مان ظاهر می‌شود یا وقتی خود را با سِمَت شغلی مان معرفی می‌کنیم، یا بحث را با این سؤال باز می‌کنیم: «شما چطور، شما چه می‌کنی؟» این شروع بسیار بدی برای صحبت است، زیرا خطر فروکاستن دیگری به شغلش و جایگاه اجتماعی مرتبط با آن بسیار زیاد است. این همان چیزی است که می‌توانیم آن را چسبندگی اجتماعی بنامیم: گاه به پوستمان می‌چسبد، دست و پایمان را می‌گیرد، و مانع آزادی مان، گشودگی مان به روی دیگران و گاه به روی خودمان می‌شود. حرکاتمان را کند می‌کند، قضاوت‌هایمان را تیره، کنجکاوی مان را ضایع. چه بسیار مردان یا زنانی که خود را محکوم به تنهایی می‌کنند چون نتوانسته‌اند از این چسبندگی اجتماعی برهند. دیگری در برابرشان ظاهر شده، شاید امکان داستانی را پیش رویشان گشوده، اما او را ندیده‌اند و حتی «در نظرش نگرفته‌اند»: به خود اجازه نداده‌اند متوجه او شوند، در را به روی امکان آشفتگی بسته‌اند، زیرا آن دیگری با معیارهای اجتماعی‌شان مطابقت نداشته یا در خانه‌ی درستی قرار نمی‌گرفته است. خوشبختانه برخی مواجهه‌ها ما را از این چسبندگی می‌رهانند، تکانی ایجاد می‌کنند که قادر به شکافتن پوسته‌ی ماست. آنگاه مواجهه قدرت ایجاد بازی در این «من» اجتماعی را دارد، چون بادی از آزادی بر هویتی منجمد می‌وزاند.

«بیا، می‌برمت»

همین نسیم آزادی در نمایشنامه‌ی بازی عشق و تصادف نیز می‌وزد. این نمایشنامه‌ی ماریو و مواجهه‌ی سیلویا و دورانت را به تصویر می‌کشد؛ همان‌هایی که ازدواجشان را خانواده‌هایشان ترتیب داده‌اند. سیلویا، که نامزد دورانت است، از پدرش اجازه می‌گیرد تا برای نخستین بار، در لباس خدمتکار خودش با خواستگارش مواجه شود، تا بتواند با فراغ‌بال و به‌طور ناشناس او را زیر نظر بگیرد. اما دورانت هم دقیقاً همین فکر را در

سر دارد؛ او نیز در جامه‌ی پیشخدمتِ خود نزد سیلویا می‌رود. و علی‌رغم نقاب‌ها افسوس کارگر می‌افند؛ آن دو دل‌باخته‌ی یکدیگر می‌شوند. آشفتگی، علی‌رغم ظواهر، غافلگیرشان می‌کند. این است قدرت مواجهه: نیرویی که می‌تواند انتظارات را بزدايد، پیش‌بینی‌ها را برهم زند و ورق را برگرداند. سیلویا منتظر است نامزدش را بشناسد، اما ناگهان دیگری کنجکاوی‌اش را برمی‌انگیزد، همان که گمان می‌برد پیشخدمتِ نامزدش است. همین‌طور برای دورانت، که از خدمتکار درباره‌ی اربابش می‌پرسد اما باید اذعان کند که: این خدمتکار است که دلش را برده. وقتی دورانت حرف می‌زند، سیلویا خود را آشفته می‌یابد و با خود می‌گوید: «آخر گمان دارم خوشم می‌آید از او...» و وقتی دورانت به او می‌گوید: «می‌خواستم اول سخن‌ها با تو گویم، اما تو را دیدم برفت از یادم آن‌ها»، سیلویا نیز در جوابش می‌گوید: «من نیز تا چشمم به دیدار تو افتاد، از یاد بردم آنچه در دل داشتم را.» بارها اعلام می‌کند که می‌رود، اما نمی‌تواند دل بکند و برود. این پاپس کشیدنِ مدام و نمایشی آن آشفتگی همزمان ناخوشایند و خوشایند را به‌خوبی عیان می‌کند.

وقتی سیلویا می‌فهمد شیفته‌ی کسی شده که به گمانش پیشخدمت دورانت است، از این که چنین مفتون شده در شگفت می‌شود: «باور ندارم پیشخدمت باشد اما!» هرچند می‌کوشد با خود منطقی استدلال کند: «طالع‌بینان به من گفته‌اند که هرگز جز با مردی هم‌شان خود ازدواج نخواهم کرد»، اما فایده‌ای ندارد؛ آن‌جا که دل سخن می‌گوید، استدلال‌های عقل خریداری ندارد. ولی شرطی‌شدگی اجتماعی سرنوشتِ محتوم ما نیست: برخی مواجهات این را به ما یادآوری می‌کنند. هرچند این یادآوری غالباً دردسرهایی در پی دارد، زیرا کنده‌شدن از منگنه‌ی اجتماع می‌تواند بسیار پریشان‌کننده باشد. با این حال، سیلویا خرسند است که می‌بیند دورانت چنین توانی از خود نشان می‌دهد. سیلویا قبل از او می‌فهمد هر دو یک فکر در سر داشته‌اند و پیش از دورانت هویت واقعی طرف مقابل را

کشف می‌کند و از دیدن این‌که او شیفته‌ی کسی شده که خدمتکار می‌پنداردش غرق شغف می‌شود: «این تردیدش در تصمیم‌گیری تنها او را در نظرم ارزشمندتر می‌کند: گمان می‌کند با ازدواج با من پدرش را آزرده خواهد کرد و می‌پندارد به ثروت و تبارش خیانت می‌کند. این‌ها موضوعات مهمی برای تأمل است: از پیروزی به وجد خواهیم آمد، اما باید پیروزی‌ام را خودم به چنگ آورم، نه این‌که او تقدیم کند...» آن دو حتی اگر هم‌شان باشند و مطابق میل خانواده‌هایشان ازدواج کنند، آشفتگی‌ای که در آن لحظه حس می‌کنند هویت اجتماعی‌شان را متزلزل می‌کند: در دلشان پذیرای ندایی می‌شوند که «از نظر اجتماعی ناشایست» است، و این پذیرش از آن رو لذت‌بخش‌تر و هیجان‌انگیزتر است که تخطی به شمار می‌آید.

مواجهه، با جابه‌جا کردنِ من اجتماعی، برهم‌زدن وضوحش، مبهم‌کردن خطوطش، و حتی گاه با آشکارکردن فریب و تصنعش، به خودِ باطنی دوباره اعتبار می‌بخشد. آن احساس بسیار قوی از همین‌جا ناشی می‌شود، آن هم در بحبوحه‌ی آشفتگی‌ای که مواجهه برمی‌انگیزد، احساس به تمام معنا زیستن، احساس سرانجام‌زیستن. خودِ باطنی دیگر نمی‌گذارد من اجتماعی رویش را بپوشاند و ناگهان از آن سرریز می‌کند. آشفتگی راهِ پیموده‌شده را نشان می‌دهد، آن‌هم گاه در وهله‌ای بی‌سابقه. همه‌چیز با این پرسش آغاز شده بود: «شما چطور، شما چه می‌کنی؟» در این لحظه آواز فرانس گال^۱ به گوش می‌رسد، با آن پیشنهاد برآشوبنده: «بیا، می‌برمت»^۲

۱. France Gall (۱۹۴۷-۲۰۱۸)؛ خواننده‌ی فرانسوی. م.

۲. "Viens, je t'emmène"